

اهمیت و دلالت موضوعی مرگ در آثار جان کیتس

مریم بیاد

مری دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: ۸۳/۱۰/۲۸

تاریخ تأیید نهایی: ۸۳/۱۱/۲۵

چکیده

دوره رمانتیک، دوره‌ای ادبی است که همه خوانندگان ادبیات را جذب می‌کند. از میان شاعران رمانتیک انگلستان، شاعری که در پی زندگی غم‌انگیز و مرگ زودرسش، همواره همدردی خوانندگان خود را به همراه داشته است، کسی نیست به جز جان کیتس، عضوی از نسل جوان‌تر شاعران رمانتیک. او هیچ‌گاه اجازه نداد که بیماری کشنده‌اش مانعی در زندگی شاعرانه‌اش باشد. بالعکس، بیماری وی و پیش‌بینی او درباره مرگ زودرس‌اش، خود اساسی مستحکم برای نوشته‌هایش گردید. او در جوانی و تا سن ۲۳ سالگی قصیده‌های برجسته خود و تعداد قابل توجهی اشعار دیگر را در ارتباط با موضوع اسطوره‌شناسی و قرون وسطی به رشته تحریر در آورده بود. وی همانند همه نویسندگان، درباره موضوعات متنوعی شعر سروده بود، که مرگ، برجسته‌ترین آن‌ها بود. این مقاله نخست دلایل جذب وی را به این موضوع مورد بررسی قرار می‌دهد. پس از آن ارتباط این موضوع با سه نمونه از آثارش: *قصیده‌ای به هزارستان*، *قصیده‌ای در باب اندوه و بانوی دلربای بی‌رحم* را پی می‌گیریم.

واژه‌های کلیدی: مکتب رمانتیک، مرگ، قصاید، رنج، هزارستان، بیماری، احساسات
متناقض.

مقدمه

«محو شو، از میان برو و کاملاً از خاطرات بزدای آنچه را که در میان برگ‌ها هرگز ندانسته‌ای».

(قصیده‌ای به هزارستان)

برای اولین بار در این مقاله از شاعری رمانتیک که همواره «با مرگی آرام هم آغوش بود»، شاعری که همواره آرزو داشت به ندای قلبش گوش کند، شاعری که برایش «نغمه‌های شنیده شده شیرینند، ولی آن‌ها که شنیده نشده‌اند شیرین‌ترند»، صحبت خواهد شد. هر چند کارهای محققانه برجسته‌ای درباره‌ی جان کیتس John Ketes، شاعر رمانتیک انجام گرفته است، با این وجود آرزوی قلبی نگارنده‌ی این مقاله است که اندیشه‌های خود را درباره‌ی جان کیتس بیان کند، کسی که به نظر نگارنده، وی شاعری برجسته بود، اما آن‌قدر زنده نماند تا شکوفا شود. این مقاله پیشکشی است به یادبود جان کیتس که تا وقتی زنده بود قدرش ندانستند و او را به عنوان شاعر نپذیرفتند.

این احساس وازدگی بدین شکل به خوبی بیان شده است:

«تو برای مرگ زاده نشدی، ای پرنده‌ی جاودانی!

هیچ نسل گرسنه‌ای تو را به زیر نخواهد کشید».

(قصیده‌ای به هزارستان)

بحث و بررسی

جان کیتس نه تنها در سنین جوانی از دنیا رفت، بلکه مصائبی را چنان عمیق و ژرف تجربه کرد که «مرگ» موضوع غالب آثارش شد. «همه شب و همه روز در آرزوی مرگم ... و نیز در آرزوی دوری از مرگ، چرا که مرگ حتی آن دردهایی را که از هیچ بهترند، نابود می‌کند. زمین و دریا، ضعف و زوال جداکنندگان بزرگی‌اند، ولی مرگ بزرگ‌ترین جداکننده‌ی تاریخ است». این نقل قول برگرفته از یکی از نامه‌های جان کیتس به دوستش چارلز براون است.

این نامه به وضوح شرایط ذهنی و حوادث ویرانگر زندگانی وی را تشریح می‌کند. با

این که او مرگ را انتخاب می‌کند، با این حال گفته‌هایش متناقض به نظر می‌رسند. از طرفی او در آرزوی مرگ است، اما از سویی دیگر می‌خواهد از مرگ حذر کند، چرا که مرگ «جدا کننده‌ای ابدی» است. همچنین او از تمام شدن درد هراس دارد، زیرا درد و رنج، بخشی مکمل از زندگی او شده‌اند که شاعر بدون آن‌ها قادر به زندگی نیست و بدون این‌هاست که آرزوی مرگ دارد.

زندگی کیتس تلخ و غمگینانه بود، تألمی که او در زندگی تجربه کرد در او ان کودکی، پس از مرگ اندوهناک پدرش آغاز شد و در پی آن مرگ مادرش فرانسیس که پس از ازدواج دومش زندگی تأسف‌باری داشت، ادامه یافت. مرگ ناگهانی مادر وی در سال ۱۸۱۰، باعث از هم‌گسیختگی و آشفتگی خانواده و مخصوصاً کیتس شد که با نهایت فداکاری از وی مراقبت کرده بود. به گفتهٔ او «هنگامی که ما در حال خندیدیم، بذر درسی در سرزمین پهناور و حاصلخیز حوادث کاشته می‌شود- هنگامی که در حال خندیدیم، این بذر جوانه می‌زند، رشد می‌کند و به ناگاه میوهٔ مسموم آن به بار می‌نشیند که باید توسط ما چیده شود.» (والش، ۱۹۸۱، ۳۷). مرگ مادرش موجب تنهایی و آشفتگی او شد. این حالت اندوهناک با وضع سلامتی تام بیشتر شدت گرفت. غیرممکن است بتوان آنچه را کیتس در این سالیان ممکن است احساس کرده باشد، احساس کرد. بدبختی، هراس، مرگ، تمام این مصائب که مردی جوان آن‌ها را تجربه کرده، ممکن است شدیداً در زندگی و آثارش انعکاس یابند. مرگ‌ها و بیماری‌هایی که در خانواده او بود، در زندگی کیتس به عنوان یک شاعر تأثیر گذارد.

بیماری تام و مرگ متعاقب او باعث از هم‌گسیختگی و آشفتگی وی شد که به گونه‌ای دردناک، در این ابیات منعکس شده است:

«آنجا که جوانی رنگ می‌بازد، همچون شبحی نحیف شده و می‌میرد؛ آنجا که اندیشیدن یعنی مملو بودن از ملال و یأس چشمانی بی‌رمق.» (قصیده‌ای به هزار داستان)
پس از آن، برادرش جورج تصمیم می‌گیرد به آمریکا برود، بدین‌گونه تا سن بیست سالگی، زندگی سه تن از خانواده کیتس به انجام رسیده بود، با این وجود او هرگز در خود فرو نرفت. ظاهراً وی با آغوشی باز حوادث زندگی را به مبارزه می‌طلبید و با آن‌ها شجاعانه برخورد می‌کرد. این زمانی بود که او قصاید بزرگش را نوشت تا با این شیوه احساساتش را

تعالی ببخشد.

او این احساسات را در ابیات آغازین «قصیده‌ای به هزارستان» این‌گونه بیان می‌کند:
 «قلبم تیر می‌کشد، و بی‌حسی خواب‌آوری، درد را آن‌گونه احساس می‌کنم، که گویی
 جامی شوکران نوشیده‌ام».

کیتس نه اولین و نه آخرین فردی است که نگاهی غم‌انگیز به زندگی را منعکس می‌کند.
 ولی آنچه خوانندگان را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد، سن کم شاعر است که گرفتار
 این‌گونه احساسات می‌شود. در نامه‌ای دیگر به دوستش چارلز براون می‌گوید: «انسان اساساً
 موجودی بیچاره است، در معرض بدبختی‌هایی است که چارپایان جنگلی نیز به تحمل آن‌ها
 گرفتارند ... تا کی با مجاهدت‌های نگهدارنده سقراطی که به ندرت ظهور می‌کند، می‌توان
 انسان را شاد نگهداشت، فرجام کار چه باید باشد؟ مرگ. و در این صورت چه کسی می‌تواند
 مرگ را تحمل کند؟» (والش، ۱۹۸۱، ص ۹۷)

ما کیتس را فردی می‌شناسیم که به جامعه خود اعتماد نداشت. او به نوعی به جامعه‌ای که
 نمی‌توانست ارزش‌هایش را قبول کند، وقعی نمی‌نهاد. ممکن است یکی از علت‌های بریدن او
 از جامعه این باشد که در ابتدا اشعار و نوشته‌های او به تلخی مورد انتقاد قرار گرفت. بنابراین
 در آوردگاه حرفه‌ای نیز کیتس مجبور بود مصیبت و ازدگی را تحمل کند، تا این‌که سرانجام
 کمی شناخته شود.

یک بار منتقدی از او به عنوان «جان کوچولو» یاد کرد. با این وجود وی دوستان وفاداری
 داشت که در لحظات بحرانی و حساس در کنارش بودند. یکی از آن‌ها لی هانت است. او
 اشعار کیتس را در *نشریه گزمینر*^۱ چاپ می‌کرد.

دو دوست، اغلب در غزل‌سرایی همدیگر را به مبارزه می‌طلبیدند و زمانی را که برای این
 کار در نظر می‌گرفتند پانزده دقیقه بود. این هم‌وردی برای او تجربه و ترغیب را به همراه
 داشت. در واقع کیتس اولین مجلد خود را به نشانه قدردانی به دوستش تقدیم کرد. با این
 وجود انتقادات منفی منتقدان تنها ضربه‌ای نبود که کیتس دریافت کرد، ضربه کشنده دیگر،
 روزگار تهی‌دستی‌اش که او می‌بایست آن‌ها را تحمل کند. در این زمان بود که چارلز براون به

او پیشنهاد کرد که آن دو باید مشترکاً نمایشنامه‌ای برای ادموند کین بازیگر بنویسند. بخت با آن‌ها یار نبود، چرا که آن بازیگر مجبور شد به خارج از کشور برود. او قربانی سرنوشت بود، هم از لحاظ حرفه‌ای و هم شخصی.

زندگی، بیماری و مرگ متعاقب آن که کیتس را نمی‌توان از افراد نزدیک به او مجزا کرد. شاید نیاز باشد تا ذکرى هم از فنی بران **Fanny Brawne** به میان آید که نامزد او بود، ولی به علت بیماری کشنده خود، کیتس این نامزدی را خاتمه داد. او در نامه‌ای به فنی بران در پانزدهم ژوئیه ۱۸۱۹ نوشت: «هنگامی که قدم می‌زنم، تنها دو نعمت دارم که بدان‌ها بیاندیشم، تنهایی تو و ساعت مرگ خودم ... من از دنیا نفرت دارم. دنیا بال‌های خودرأیی مرا به شدت خرد می‌کند.» (همان، ص ۱۰۶)

هرچند آثار کیتس توانایی او را به عنوان یک شاعر به دنیا ثابت کرد، با این وجود برای خود کیتس، شاعری شیوه‌ای بود جهت تعالی احساسات و عواطفش. اعتماد به نفس به او دیدگاهی می‌داد که شخصیت شاعرانه خود را بیشتر در زمینه توانایی و استعداد بسنجد. برای او شعر بخشی از تجربه اخلاقی زندگی است که باید روح را با موضوعش مبهوت کند. او در نامه‌ای به جان تیلور می‌نویسد: «فکر می‌کنم شعر باید ما را تا حدی ظریف متعجب کند، ولی نه با عجیب و غریب بودن - شعر باید بر خواننده به شکل واژه‌پردازی بالاترین اندیشه‌های خودش تأثیر گذارد و تقریباً یک خاطره به نظر آید. اشارات زیبایی هرگز نباید خواننده را در نیمه راه بیدار رها کند، بلکه باید او را ارضا کند ... اگر قرار است شعر در حالت طبیعی مثل برگ بر درختان پدید نیاید، بهتر است هرگز پدیدار نشود.» (همان، ص ۲۳). این که شعر باید به خوبی در قصایدش تجربه می‌شود. واژه‌ها چنان پرمعنا، عمیق و پرابهام‌اند که عمیقاً به دل ما می‌نشینند و در حالی که آن‌ها را می‌خوانیم، امواجی از واکنش‌های خود انگیزخته و آنی در ما ایجاد می‌کنند. نخستین شعری که مورد تحلیل قرار می‌گیرد «قصیده‌ای به هزارستان» است که در آن هر واژه، خیال و استعاره‌ای است به زندگی غمناک و ناکام کیتس. «این قصیده با همان قدرتی که به بیرون و بالا به سمت زندگی حرکت می‌کند، به پایین به سوی نابودی می‌رود، در واقع این قصیده برخوردار متنوع و بی‌نهایت ظریف احساسات است که گاه گرایشی مثبت و گاه منفی دارند» (لوئیس، ۱۹۷۲، ص ۲۲۹).

کیتس استعاره هزارستان را به جای خود به کار می‌برد. وی با استفاده از استعاره این پرنده، شیوه زندگی خود را در آن زمان بیان می‌کند. همچنین در این قصیده و اشعار متأخر او رویکرد نمادین او به مرگ جلب توجه می‌کند، از این قصیده تناقض احساسات - زندگی، مرگ، لذت، اندوه، پرواز به بالا و پرواز به پایین که شاید مربوط به تناقضات زندگی کیتس باشد، افاده می‌شود. هنگامی که او عاشق فنی بران شد، حالات روحی او اوج گرفتند و به زبان استعاره، همانند اوج‌گیری یک پرنده، رو به بالا پرواز کردند. هنگامی که او از بیماری خود آگاه شد و نامزدی خود را با فنی به هم زد، حالات روحی او به سرعت فرو افتادند، همانند پرواز رو به پایین پرنده. هنگامی که کیتس به آواز پرنده گوش می‌کند، می‌تواند برای مدتی کوتاه رنج کشیدن خود را فراموش کند، گویی آواز مانند یک دارو عمل می‌کند. آواز به شاعر الهام می‌بخشد و او می‌خواهد کاملاً مجذوب شود. «که شاید آن را بنوشم و چشم از جهان برگیرم و با تو در جنگلی تاریک محو شوم».

او سعی دارد به جهان والای زیبایی و حقیقت دست یابد، ولی خاطرات تلخ و احساسات شکست و یأس کششی است به سمت پایین. هر بند شعر تنشی خاص از زندگی را وامی‌کند که او می‌خواهد بدان خاطر «محو شود»، این قصیده با آهنگی بسیار شخصی آغاز می‌شود که از همان ابتدا نوعی صمیمیت را با خواننده برقرار می‌کند. «قلب من تیر می‌کشد ...». قلب شاعر پر درد است، نه بدین دلیل که او بر شادی بلبل رشک می‌ورزد، بلکه بدین خاطر است که او وارد دنیای شاد پرنده می‌شود. پرنده طبعی عمیق دارد و قادر است این شادی کامل را به دست آورد، در حالی که فرافکنی معنوی و روحی شاعر دردناک‌تر است. پرنده وارد عصاره طبیعت شده است و شاعر وارد عصاره پرنده. بنابراین، بند آغازین موقعیتی ناپایدار خلق می‌کند، کشمکش در درون شاعر که باید راه حلی برای آن جست. این ناپایداری با شادی ایده‌آل بلبل در تناقض است. «من نسبتاً عاشق مرگی آرام بوده‌ام». شاعر فقط تا حدی عاشق مرگ است، زیرا او مرگ را بزرگترین جدا کننده تلقی می‌کند. او از مرگ نمی‌هراسد، بلکه آن را با آغوش باز می‌پذیرد، چنان‌که گویی پایانی است آرامش‌بخش بر فشار جسمی سنگین. همه وجود مادی منجر به مرگ می‌شود. حتی در مرگ شدت درد و لذت به منتهی درجه خود می‌رسد. به عبارت دیگر، رنج و عذاب شاعر و شور و شغف پرنده، هر دو مختوم به مرگند.

پس این دومی گونه‌ای رهایی از درد است. بلبل که شعر با او آغاز می‌شود، هم‌درد ایده‌آلی است که شاعر به دنبالش است.

پرنده پیروز شده، در حالی که شاعر باخته است. پرنده شادی را در درد دنیوی، اما شاعر رنج و عذاب را نصیب برده است. بلبل، ایده‌آل را با چنان کمالی تجربه می‌کند که انسان دنیوی نمی‌تواند. شاعر امیدوار است با پرنده در دور دست‌ها محو شود. در بند شش شاعر و بلبل به قطب‌های مخالف رفته‌اند: آسمان و زمین.

«در حالی که تو روح خود را با چنین شعفی بیرون می‌ریزی! تو همچنان می‌خوانی، اما گوش‌های من به هیچ کار نمی‌آیند - و در مرثیه‌ی والای تو باعث شرمساریند.»

شاعر هر چه می‌خواهد بیشتر از آلام جسمی رها شود، بیشتر به آن‌ها وابسته می‌شود. پرنده زندگی در آسایش پر رمز و راز را که «ملکه‌ی ماه» آن را روشنایی می‌بخشد، آموخته است، ولی برای شاعر، روشنایی در شب مرموز معنا ندارد. قوای شاعر آن‌چنان تحلیل رفته که او حتی قادر به درک اصل اساسی طبیعت نیست.

«نمی‌توانم ببینم چه گل‌هایی جلوی پای من اند ...»، شاعر در دنیای جسمانی ناکام است. در حالی که بلبل در دنیای نامیرا پیروز. شاعر در جستجو برای فراغت از درد، آرزوی مرگ می‌کند و می‌خواهد روحش عروج کند. انسان فانی است و زاده شده تا بمیرد و پرنده ماندگار است، چرا که برای مردن زاده نشده است. مفهوم وجودی انسان در این جهان کامل نشده است. در بند آخر، به صدا درآمدن زنگ، به مثابه ناقوس مرگ است. بلبل در مرگ خود نیز می‌زید، زیرا با وجود حقیقی خود می‌میرد. اما مرگ شاعر صرفاً «خاک شدن» است. شاعر در سوگ عدم کمال زندگانش نشسته است. در چنین حالتی، مرگ تنها نقطه‌ی اوج تمام مصائبی است که او مجبور به تحمل آن بوده است. تصویر مرگ و اندوه در قصیده‌ای دیگر از کیتس به نام «قصیده‌ای بر اندوه» به روشنی رسم شده است، وی در آن جا از زیبایی سخن می‌گوید «که باید بمیرد.» جوانی زودرس و شتابزده که با همان شتاب نیز فرو می‌میرد.

یک جنبه‌ی بسیار مهم شعر این است که ما در حین زندگی کردن، در حال مردنیم. فکر این‌که سرانجام زیبایی و جوانی مرگ است، آن او را اندوهگین می‌کرد. نماد غمگین، «شاپرک مرگ» نیست، بلکه «گل رز سپیده‌دمان» است. پس زندگی ما را به نوعی فریب می‌دهد؛

پیش‌بینی ما از آنچه به ما لذت خواهد داد، در واقع پیام‌آور اندوه و تأسف خواهد شد و سرچشمهٔ اندوه وسیلهٔ لذت می‌شود. نگاه کیتس به زندگی در نتیجهٔ شرایط زندگانی او اساساً اسف‌انگیز بود. از طرفی، او از شکوه دستاورد انسان خرسند است و از طرف دیگر انسان را محدود و معیوب می‌پندارد.

روی دیگر شناخت او از تلخی زندگی، احساس فزایندهٔ او از دگرگونی بود. فاصله و تنهایی برای او واقعیت دگرگونی و شیوه‌ای را به همراه داشت که در آن، تغییر می‌توانست زندگانی مردمان را دگرگون کند. او به عنوان یک شاعر، دغدغهٔ دید تراژیک انسانی را داشت، «آیا زندگی دیگری وجود دارد؟ آیا ممکن است بیدار شوم و این‌ها همه رؤیا باشند؟ باید باشد، امکان ندارد که ما برای این‌گونه رنج بردن خلق شده باشیم» (به چارلز براون، ۳۰ سپتامبر ۱۸۲۰).

آثار برجستهٔ کیتس از جمله: *قصیده‌ای به هزارستان، بانوی دلربای بی‌رحم و قصیده‌ای بر اندوه همگی بر پایهٔ وزنی محزون قرار دارند و همگی دارای تصویری از مرگ‌اند که به طور برجسته‌ای بزرگنمایی شده است. این موضوع را می‌توان در *بانوی دلربای بی‌رحم* یافت: «شوالیه نمی‌تواند در غار جنیان بماند، زیرا او فانی است و نمی‌تواند خود را در قلمرو فوق بشری رها کند. شوالیهٔ پادشاهان «از مرگ رنگ باخته» و شاهدادگان را می‌بیند که به زور وارد رؤیاهایش می‌شوند. آنچه را انسان زندگی می‌نامد در واقع عمل مردن است چرا که روندی است به سوی گور. تنها پس از مرگ، هنگامی که انسان می‌تواند در بهشت حضور یابد، حقیقتاً زندگی می‌کند، بنابراین تمامی انسان‌های زمینی از مرگ رنگ باخته‌اند. با این‌که او از مرگ رنگ باخته و در عطش معنویت است، از جذبۀ سرزمین بهشت هراس دارد. اکنون که شوالیه از رؤیای خود برخاسته است، همانند شاهان از مرگ رنگ باخته است، زیرا اکنون او نیز همانند شاهان فانی است.*

حال که او فانی است، وجودش به سوی مرگ می‌رود، مرگ در طبیعت اوست، هرچند در غار جنیان، هستی بدون زمان، بدون مرگ است. سه بند اول، گفتگویی بین شوالیه و غریبه ماجراهای شوالیه را به داستان می‌کشند، در بندهای مقدم، تصاویر و ارزش‌های انسانی ترکیب شده‌اند. شباهت ظاهر رنگ و رو باختهٔ شوالیه با پوسیدگی طبیعت به وضوح مستتر است. این

روند به سوی اتحاد نزدیک‌تر طبیعت و انسان می‌روند. پیشروی شوالیه در چهار بند اول، در بند میانی (بند هشت) به اوج می‌رسد، هنگامی که او به غار جنیان برده می‌شود، و در چهار بند پایانی از غار جنیان خارج می‌شود، این خروج، شعر را به صحنه آغازین خود باز می‌آورد، آخرین بند شعر پژواک اولین بند است.

هیچ شوالیه مسلحی نمی‌تواند در غار جنیان بماند، زیرا او فانی است و نمی‌تواند خود را کاملاً در سرزمین فوق انسانی رها کند. شوالیه درمی‌یابد که پادشاهان، جنگجویان و شاهزادگان رنگ باخته، به زور وارد رؤیایش می‌شوند. مرگ، علی‌رغم رنج خود، به شوالیه هشدار می‌دهد. بار دیگر غار جنیان همان تپه سردی می‌شود که جهان جسمانی و بی‌ثبات است، جایی که شوالیه تمام مدت در آن بوده است. حال که فناپذیر است، وجودش به سمت مرگ حرکت می‌کند، بنابراین مرگ در طبیعت اوست. خروج از آنجا او را به خود واگذارده است. در بهشت تنهایی و غم راه ندارد، زیرا در آنجا اشخاص تنها نیستند. زندگی زمینی، انزوایی معنوی است زیرا که ابر مرگ بر آن سایه افکنده است.

اشعاری که کیتس در آن‌ها از مرگ سخن می‌گوید، یک عنصر برجسته دارند. در تمام این اشعار، کیتس از مرگ به عنوان نقطه اوج رنج انسان یاد می‌کند. به نظر می‌رسد که او می‌خواهد خود را با این اندیشه که همه چیز فانی است، انسان یا پرنده محکوم به مرگند، تسکین دهد، وجود ما در این جهان فقط موقتی است، درد و رنج بخش‌های جدایی‌ناپذیر زندگانی ما است. در اشعاری که بحث آن گذشت، شاعر احساسات متناقضی را نشان می‌دهد، او شاد است و در عین حال غمگین، غمگین است چرا که واقعیات زندگی بر دوش او سنگینی می‌کنند. او تنها برای مدتی کوتاه شاد است، هنگامی که با تصویری که در اشعارش از آن صحبت می‌کند، یگانه می‌شود. به نظر می‌رسد او برای مدتی به جهانی متفاوت منتقل می‌شود، جایی که دور از مردم، به دور از مردم دیوانه کننده. برای شاعر بازگشت به دنیای واقعیات دردناک است، زیرا این بازگشت او را به روند (زندگی) نزدیک می‌کند که سعی دارد از آن بگریزد. در *قصیده‌ای به هزارستان*، شاعر قصد دارد به عصا و وجود پرنده وارد شود تا بتواند شادی ابدی را به دور از واقعیت بیابد.

همانطور که پیش‌تر ذکر شد، نمادهایی که کیتس در آثارش به کار می‌برد، ممکن است

چنان‌که در نماد بلبل و شوالیه مشهود است، مستقیماً انعکاس خود او باشند.

«هیچ نوع تراژدی صرفاً فریادی از سر درد نیست. تراژدی درکی از درد در رابطه با حس است - حسی شاید غمزده، و شاید تسلی‌بخش از آنچه که باید انسانی باشد و به همین دلیل به گونه‌ای تعلق داشته باشد که نه تنها باید رنج را تحمل کند، بلکه باید آگاهی خود از رنج را به عنوان تقدیرش بر زبان آورد» (درپر، ۱۹۸۳، ص ۱۲).

کیتس هنگامی که می‌خواهد جزئی از وجود مخلوق منظوم خود باشد، جهانی خیالی را خلق می‌کند. او جهانی ایده‌ال را می‌آفریند و آن را با جهان واقعی اشتباه می‌گیرد، جهانی که باید در آن زندگی کند و بمیرد. بنابراین «بودن یا نبودن» تأمل فلسفی تراژدی همگانی بشر می‌شود. «مصیبت زندگی، اندوه و هزاران ضربه طبیعی است که بشر خاکی وارث آن است». (هملت، III: ۶۳-۶۲). این مسأله در زندگی کیتس به خوبی انعکاس یافته است. در تمامی آثار وی ما شاهد آرزوی شاعر برای مرگ بوده‌ایم. جهانی را که ذهن او می‌سازد، دیگر نمودی از جهان واقعی نیست.

«هنر او شاد است، ولی چه کسی از ذهن او خبر دارد؟ هنگامی که به او فکر می‌کنم، پسری دبستانی را می‌بینم با بینی و صورتی که به شیشه مغازه شیرینی‌فروشی فشرده شده ... و احساسات و دل او ارضا نشده».

(هوک، ۱۹۶۳، ص ۱۵۸)

نتیجه‌گیری

مشکل بتوان این مقاله را با عبارت مشخص و به خصوصی به نتیجه رساند. دیدگاه غمناک این انسان به زندگی که بیماری و مرگ بر تمام زندگانش سایه افکنده بود، تا حدی قابل توجیه است. شادمانی گاه و بی‌گاهی که وی درک می‌کرد، پیش از آن‌که بر او اثری برجای گذارد، گسیخته می‌شد. این دیدگاه او که زیبایی محکوم به نابودی است، در بیشتر آثارش مشهود است. تصویر مرگ در قصاید و اشعارش مدام به چشم می‌خورد. آنچه باقی می‌ماند، اثر هنری است، همانند *قصیده‌ای به گلدان یونانی*. این اندیشه که همه چیز باید نابود شود، احساسی از اندوه در او ایجاد می‌کند. بنابراین شاعر آرزو دارد به دنیای خیالی فرو رود یا

قابلیتی منفی را تجربه کرده و بدین صورت در حالت شک و شبهه بماند.

منابع

- 1- Abrams, M.H., *English Romantic Poets* London: Oxford University Press, 1975.
- 2- Breen, J. & Noble M., *Romantic Literature* London: Oxford University Press, 2002.
- 3- Brock, L., *The Tragedy of the Last Illness* London: Barincotts 1971.
- 4- Draper, R.P., *Tragedy* London: Macmillan, 1983.
- 5- Fraser G.S., *John Keats* Great Britain: Macmillan, 1971.
- 6- Day, A., *Romanticism* London: Routledge, 1996.
- 7- Henn, T.R., *The Harvest of Tragedy* Great Britain: Methuen 1966.
- 8- Hough, G., *The Romantic Poets* London: Hutchinson, 1963.
- 9- Leavis, F.R., *Revaluation* Great Britain: Hazill Watson, 1972.
- 10- Matthew, G.M., *Keats* Great Britain: Richard Clay, 1971.
- 11- Praz, M., *The Romantic Agony* London: Oxford University 1978.
- 12- Rajan, T., *Dark Interpreter* London: Cornell University 1980.
- 13- Redpath, Th., *The Young Romantics*, London: G. Harrap, 1973.
- 14- Robert, G., *Letters of John Keats* London: Oxford University 1975.
- 15- Roe, N., *John Keats and the Culture of Dissent* Oxford: Clarendon Press 1998.
- 16- Walsh, J.H., *Keats; Selected Letters and Poems* Great Britain: Fletcher & Son, 1982.
- 17- Walsh, W., *Introduction to Keats* London: Methuen, 1981.